

بخش دهم نخجوان و مقبره نوح

مسافریین ارمنی، قفقازی و تاتاری قطار نخجوان در کنار میزی در هوای آزاد صف بسته بودند تا بارهای خود را تحویل دهند. مسئول ایستگاه اولاخلو مانند دیکتاتور مستبدی عمل می‌کرد. من در مورد او سخنانی در اچمیادزین شنیده بودم. از روی تجربیات شخصی یک اسکناس ۱۰ روبلی نو کف دست همکار او قرار دادم تا برای من مشکلی ایجاد نشود. کار من سریعاً انجام شد و او به زیردستان خود دستور داد پس از توزین بارها آنها را در واگن باری قرار دهند. پس از اطمینان از بارگیری و قفل شدن درب واگن باری به کوپه شبانه خود مراجعت کرده و با چند کیف دستی در گوشه‌ای نشستم.

کوپه ۶ صندلی داشت اما آرزوی من در مورد تنها بودن در آن کوپه به حقیقت نپیوست. یک مهندس روسی در مقابل من نشست. پس از مدتی آرامه و سایر مسافریین با بارهای خود کوپه را پر کردند. بلیطهای فروخته شده بیش از تعداد صندلی‌های قطار بود. دائماً مسافریین جدیدی سوار می‌شدند و قطار مملو از جمعیت شد. ساعات حرکت قطارها فقط برای نمایش بود و کسی به آن توجهی نمی‌کرد. مسافریین قفقازی با چهره‌های مغولی از زن، مرد، پیر و جوان هنوز هم جلوی گیشه بلیط فروشی صف کشیده بودند.

در کوپه ۳ زن بود که یکی از آنها به روی بچه خود نشسته و بچه دیگری را زیر پای خود گذاشته بود. دیگری زن جوانی بود که با ۳ فرزند خود سفر می‌کرد و کودکان به روی بچه‌ها بالا و پائین پریده و مانند بچه گربه‌هایی در این واگن شلوغ همدیگر را دنبال می‌کردند. مردی که چند روزی بود صورت خود را اصلاح نکرده بود سیگاری بر گوشه لب داشت. اما مشکل ما بارهای مسافریین بود که از لحاف، ملافه، متکا، کیسه، کیف و بچه‌های غذا و میوه تشکیل می‌شد. حتی استکان، قوری، لیوان و سماور هم با خود داشتند به حدی که در کوپه جای خالی نبود. طاقچه‌های کوپه به زودی پر شد و آنها بارهای خود را زیر صندلی‌ها قرار دادند. تعدادی بچه هم در راهروی واگن به روی هم انباشته شده بود. در این واگن ۶ نفره ۱۲ مسافر بودیم. تعدادی روی زانوی دیگری و چند تن به روی بسته‌های خود نشسته بودند. هنگام حرکت قطار، کوپه مانند قوطی ساردین پر شد و جایی برای تکان خوردن نبود.

اما مسافریین علاقه‌ای به حرکت نداشته، در جای خود قرار نمی‌گرفتند و دائماً جای خود را تعویض می‌کردند. عده‌ای در میان بارهای خود به دنبال چیزی گشته و بچه غذای

خود را برای خوردن میوه و نان باز می‌کردند. پس از مدت کوتاهی خوردن به دیگران هم سرایت کرد و کف کویه پر از پوست میوه و آشغال شد. مردان پس از صرف صبحانه سیگاری آتش زده و هوای تنگ کویه را کثیف‌تر کردند. خوشبختانه تعدادی با احساس تنگی هوا درب و پنجره کویه را باز کردند. مادر جوان همسایه من مرا به انگور دعوت کرد. من با بچه‌های او آشنا شده و بازی کردم. بچه کوچک فریاد کشید و مادرش برای ساکت کردن او پستانکی در دهان او گذاشت.

یک ساعت دیگر گذشت. از تعداد مسافرینی که از صبح زود برای خرید بلیط در مقابل گیشه صف بسته بودند کاسته شد. جای من بسیار تنگ و ناراحت بود. تعدادی با دهان باز به خواب رفته و خر و پف می‌کردند. مادر جوان هم به خواب رفت. بچه‌ها از بازی خسته شده بودند. مرد ریش‌دار در گوشه خود به خواب رفته بود. عده‌ای سر خود را به روی شانه همسایه خود و عده‌ای به روی زانوی دیگری گذاشته بودند. زن مسنی که به روی بچه نشسته بود سر خود را در میان دست‌های خود گرفته بود. روسری او شال سفیدی بود که پیشانی، گوش‌ها و گردن او را می‌پوشاند و کاملاً قرقیزی بود. زنان ارمنی دستمال سیاه بزرگی به سر کرده و نیم‌تاجی با مخملی که از آن آویزان بود، به سر داشتند. تور سفیدی در مقابل صورت آن را تزئین کرده بود.

مسیر راه‌آهن نخجوان فعلاً به صورت آزمایشی آغاز به کار کرده و قرار بود پس از ۲ سال در اختیار دولت روسیه قرار گیرد. واگن‌ها قوطی‌های کهنه و به درد نخور سایر راه‌آهن‌های روسیه بود. کسی آنها را نظافت نمی‌کرد. با توجه به تعداد مسافرین و درآمد شرکت، اینکه از واگن‌های کهنه استفاده می‌شد ناراحت کننده بود. قیمت بلیط درجه دو ۴ روبل و ۱۶ کویک بود و با این قیمت حداقل باید جایی برای نشستن به مسافرین داده می‌شد. مسلماً همه در این فکر بودند که چرا چند واگن دیگر به قطار اضافه نمی‌شد. من به حال و روز مسافرین واگن‌های درجه ۳ فکر می‌کردم.

بالاخره قطار با یک ساعت‌ونیم تأخیر با سرعت آهسته به حرکت افتاد. مسلماً سفر از راه‌های آسیای صغیر بسیار راحت‌تر از این سفر بود و با مسافر با احترام تمام برخورد می‌شد اما آن مسیر پر از اشرار و راهزن بود.

ایستگاه‌های این خط آزمایشی کلبه‌های گلی به روی پایه‌های چوبی بود تا رطوبت زمین وارد کلبه نشود. گارنی‌چای^۱ اولین روستایی بود که قطار از کنار آن عبور کرد. اولین ایستگاه کامارلو^۲ یک روستای ارمنی نسبتاً بزرگ در میان زمین‌های زراعی و باغات میوه بود. ایستگاه دوم داوالو^۳ نام داشت و آرات هم خوانده می‌شد. پس از ایستگاه سوم به نام ساداراک^۴ که آن هم یک روستای ارمنی بود مسیر وارد بیابان بی‌آب و علفی شد. هر دو قلّه آرات به زیبایی تمام دیده می‌شد. من حالا این کوه مقدس را از تمام جهات دیده بودم. با حرکت قطار آرات کوچک به آرات بزرگ چسبید.

مسیر همچنان از میان بیابان پهناور پیش می‌رفت. هیچ درختی وجود نداشت و به ندرت بوته‌ای به چشم می‌خورد. فقط حاشیه‌های کوه‌های دور دست از میان مه رقیق قابل تشخیص بود. آفتاب کوه‌های کوتاه و قهوه‌ای‌رنگی را در افق شمال روشن کرده بود. روستای

تاتاری باش‌ناراشین^۱ ایستگاه چهارم بود. در این روستا چند هفته پیش نزاع شدیدی بین ارامنه و تاتارهای مسلمان در گرفته بود. مسیر از کنار رود ارس می‌گذشت و هر دو طرف رود سر سبز و خرم بود. آرات هنوز در دوردست دیده می‌شد اما به زودی ناپدید گشت. قطار به آرامی از میان بیابان به سمت جنوب شرق پیش می‌رفت. گاهی بلند می‌شدم تا خستگی پاها را برطرف کنم. لوکوموتیو که با سوخت مازوت^۲ کار می‌کرد زحمت زیادی متحمل می‌شد. این سوخت پس از تقطیر نفت سفید به دست می‌آید. اندکی از دود آن وارد کوپه می‌شد و بوی آن بینی را آزار می‌داد. مسافری در حال تدارک غذای ظهر خود بودند. نان و تخم‌مرغ آب‌پز را با شیشه‌ای شیر از بقچه خارج کرده و خوردند. پوست تخم‌مرغ‌ها را کف کوپه می‌ریختند. مسیر از کنار ارس می‌گذشت. هیچ پوشش گیاهی در اطراف آن به چشم نمی‌خورد. چند گاومیش که ارابه‌هائی را از یک‌مسیر فرعی می‌کشیدند مشاهده شد. چند شتر زرد رنگ از خارهای بیابان تغذیه می‌کردند. اختلاف شدیدی در پوشش گیاهی این منطقه از قفقاز و مناطقی از آن در سواحل دریای سیاه وجود داشت. ایستگاه مرزی با حدود ۲۰ سرباز در کنار رودخانه قرار داشت. آن‌سمت رود ایران بود. گاهی جزیره کوچکی در میان رود به وجود آمده بود. جریان آب شدید نبود و محوطه شبیه مناطق کویری به نظر می‌رسید و نواحی اطراف رود کورا^۳ را یادآوری می‌کرد.

با عبور از هر ایستگاه خوشحال می‌شدم. ایستگاه پنجم شاه تقی نام داشت. کاروان بزرگ شتری آماده حرکت به سمت شرق بود. گویا هنوز تجار با رفت و آمد قطار آشنا نشده بودند. با هر پیشرفت خط آهن ضربات مهلکی به جان راه‌های تجاری منطقه وارد می‌شود. حرکت با قطار بسیار سریع‌تر بود اما در کشورهای شرقی کسی برای انجام کاری عجله ندارد. به هر حال از بین رفتن کاروان‌های شتر بسیار ناراحت کننده می‌باشد.

آفتاب به غروب خود نزدیک شد و تاریکی اطراف را فرا گرفت. در ساحل ایرانی رود ارس کوه‌های کم ارتفاعی به چشم می‌خورد. مسافری ارمنی از خواب بعدازظهر بیدار شده و سیگاری روشن کردند. کودکان از خستگی ابراز ناراحتی می‌کردند و در آرزوی رختخواب خود در خانه‌های محقر نجوان بودند. بالاخره این روز طولانی به پایان خود نزدیک شد و خانه‌های شهر در دوردست پدیدار گشت. کلیساها و باغ‌ها قابل تشخیص شدند. قطار یک سوت طولانی کشید، از سرعت خود کاست و در ایستگاه که فقط یک سکو در هوای آزاد بود متوقف شد. در ایستگاه انباری برای بارها وجود نداشت. برای گرفتن بارهای خود باید با صبر و بردباری در صف طولانی مقابل واگن می‌ایستادم. چرخ‌دستی یا گاری هائی برای حمل بار وجود نداشت و من بارهای خود را تحویل نگرفتم. سوار آخرین کالسکه شده و فاصله تا شهر را که یک و نیم ورست بود طی کردم. قسمت انتهائی مسیر سربالائی بود. سورچی گفت هتل اروپا بهترین هتل شهر بود و در مقابل آن توقف کرد. بعدها به من گفته شد سورچی‌ها از صاحب این هتل مخروبه مبلغی

۱. Basch Narashcen

۲. از هیدروکربن‌های نفتی کمر تصفیه نفت‌خام پس از اتر و بنزین و نفت‌چراغ بدست می‌آید و ارزان‌ترین ماده سوختنی‌حمام، نانوائی و موتورهای دیزل است. چون سیاه رنگ است به‌نام نفت‌سیاه نیز خوانده می‌شود.
۳. رودی که از شرق ترکیه سرچشمه گرفته، از گرجستان و جمهوری آذربایجان و از میان رشته کوه‌های قفقاز عبور کرده، به‌رود ارس پیوسته و به‌دریای مازندران می‌ریزد. طول رود کورا ۱۳۶۴ کیلومتر است.

دریافت کرده و مسافری را به این هتل راهنمایی می‌کنند.

صاحب هتل گفت تمامی اطاق‌ها پر بود اما به خاطر ظاهر محترمانه من پیشنهاد کرد اطاق شماره یک را که مخصوص معتمدین شهر بود در اختیار من قرار دهد. پس از استحمام به دیدار حاکم شهر رفتم و گرنه برای خارج کردن بارها به اشکالاتی برخورد می‌کردم. منطقه مملو از اشراک بود. در هفته اخیر اتفاقات خونینی در این منطقه افتاده بود. برخورد با آنها در این قسمت از سفر در فاصله یک منزلی جلفای ایران غیرضروری بود. یکی از کارگران هتل مسیر را به من نشان داد. ۲ سرباز با اسلحه‌های بر دوش در خارج از محل اقامت والی نگهبانی می‌کردند. یکی از آنها به من گفت کسی حق ورود ندارد. من گفتم با شخص والی کار دارم. او جواب داد والی در این وقت شب ملاقات نمی‌پذیرد. به او گفتم به وی اطلاع دهد که مسافری قصد دیدار او را دارد. پس از چند سؤال و جواب دیگر او قبول کرد ورود مرا به والی اطلاع دهد. پس از مدتی صدای قدم‌هایی از داخل به گوش رسید و مرد کوتاه قامتی با لباس سرهنگی با مهربانی از من خواست وارد شوم و مرا به اطاق کار خود راهنمایی کرد. چراغی به روی میز کار او روشن بود. او از من عذرخواهی کرد و لحظه‌ای از اطاق خارج شد تا در مورد کار مهمی با افسری صحبت کند. من در این مدت از این اطاق کم‌ترین دیدن کردم. فقط چند عکس از افسران روسی دیوارهای سفید اطاق را تزئین کرده بود. ناگهان نگاه من به کتابی به روی میز او افتاد و این کتاب انجیل به زبان سوئدی بود.

پس از مدتی سرهنگ وارد اطاق شد و من به زبان سوئدی از او پرسیدم آیا او عادت دارد این کتاب را بخواند؟ و او به زبان سوئدی اما با لهجه فنلاندی پاسخ داد این تنها سرگرمی او بود و با توجه به شرایط منطقه هرگز به اندازه آن ایام به‌خواندن آن احتیاج نداشت. سرهنگ انکل^۱ مرد مجرد آرام و بسیار دوست داشتنی که به مدت ۶ سال در نخجوان خدمت کرده بود از من خواست در منزل او اقامت کنم. او چند نفر را برای آوردن اسباب من به ایستگاه فرستاد. پس از صرف شام، او تا ساعت ۱ بامداد در مورد اتفاقات خونینی که در منطقه رخ داده بود با من صحبت کرد. از او خواستم آن ایام را به فراموشی بسپارد و آرزو کردم اوضاع نخجوان هر چه سریع‌تر آرام شود. اگر چه این اتفاقات بسیار خشن و ناگوار بود اما بهتر است من اندکی در مورد شرایط این منطقه و طرز زندگی اقوام گوناگون قفقاز در نخجوان صحبت کنم.

امسال در کل منطقه نخجوان حدود ۲۰۰ قتل اتفاق افتاده بود. ناآرامی‌ها زمانی آغاز شد که روستای تاتاری اکران مورد حمله ارمنه قرار گرفت و ۴۰ تن از مرد و زن، کودک و جوان کشته شدند. روز ۶ ماه مه ناآرامی‌ها به شهر رسید. چند مرد ارمنی یک تاتار را که در فضای آزاد مشغول نماز بود کشتند. تاتارها هم در مقابل یک ارمنی را به قتل رساندند. به نظر می‌رسید ارمنه و تاتارها به این بسنده کنند اما اختلافات شدیدتر شد. چند روز بعد چند ارمنی ۳ تاتار را که از روستای خود عازم شهر بودند به گلوله بستند. معاون والی ایروان برای آرام کردن منطقه و پایان‌دادن به درگیری‌ها به نخجوان آمد و صبح روز ۱۱ ماه مه جلسه‌ای با بزرگان تاتار و خان‌ها برگزار کرد. بعدازظهر همان‌روز او جلسه‌ای

با سران ارمنه ترتیب داد. با وجودی که هر دو گروه توافق کردند به درگیری‌ها خاتمه دهند اما عصر همان روز صدای تیراندازی از بازار شهر به گوش رسید. این‌ها فدائیان ارمنی بودند که برای تحریک مسلمانان تیر هوایی شلیک می‌کردند تا فضای شهر مشوش گردد. البته آنها به سرعت دستگیر شده و اسلحه و بمب‌های آنها گرفته شد.

در نخجوان ۱۵۰ سوارکار در گروه‌های کوچک از مرز مراقبت می‌کردند. گذشته از آنها سرهنگ فرماندهی ۱۵۰ سرباز پادگان شهر را هم به عهده داشت. معاون والی این گروه را برای تمرینات تیراندازی به منطقه‌ای واقع در ۴ ورستی شهر اعزام کرد. نا آرامی‌های روز ۱۲ ماه مه نگران کننده بود زیرا نگهبانان سر پست خود نبودند. معاون والی در منطقه امنی در محله تاتارها در نزدیکی منزل رجیمخان زندگی می‌کرد. فرماندهان تاتارها و ارمنه قبول کردند از ساعت ۷ آن روز مغازه‌های خود را باز کنند. چند ساعت بعد صدای تک تیرهایی به گوش رسید و رفته‌رفته تیراندازی شدیدتر شد. سرهنگ با ۲ سربازی که باقی مانده بود به سمت بازار رفت و زمانی وارد شد که حمام خونی به راه افتاده بود و مسلمانان مغازه‌های ارمنه را تاراج می‌کردند. تاتارها ۴۸ ارمنی را به ضرب خنجر کشته بودند. به بدن تعدادی از آنها ۱۰ تا ۱۵ ضربه وارد شده بود. آنها مغازه‌های ارمنه را تاراج کرده و تعدادی از آنها را به آتش کشیدند. محله‌های ارمنه در شهر هم به آتش کشیده شد. سرهنگ با جمع کردن چند نفر که به دلخواه خود به او کمک می‌کردند سعی کرد شهر را نجات داده و آرام کند. او با کوشش فراوان موفق شد تاتارها را که ۳ نفر تلفات داده بودند قانع کند که به آشوب خاتمه دهند. همزمان پیکی به محل تمرین سربازان فرستاد اما تا رسیدن آنها به شهر فائله خاتمه یافته بود.

حالا واحد نظامی شهر باید آرامش را تا رسیدن نیروی ۸۰۰ نفری که توسط تلگرامی از ایروان درخواست شده بود حفظ می‌کرد. آنها روز ۱۴ ماه مه وارد شهر شدند و تا رسیدن من در شهر بودند. ارمنه خود را در معرض شدیدترین خطرات می‌دیدند ولی تاتارها با تاراج مغازه‌های ارمنه اندکی آرام شده بودند.

روز ۱۳ ماه مه در شهر و روستاهای اطراف چندین اتفاق ناگوار رخ داد. روز ۱۴ ماه مه معاون والی ایروان که گوئی اغتشاشات او را گیج کرده بود برای آرامش منطقه از آجودان سرهنگ با ۲۲ ژاندارم و سرباز استفاده کرد اما آجودان بلافاصله به شهر مراجعت کرد و گزارش داد که گروه او هدف آتش تاتارها قرار گرفته و با این تعداد اندک امکان کنترل مناطق تاتارنشین وجود نداشت زیرا تاتارها فکر می‌کردند سربازان روسی برای دفاع از ارمنه به منطقه اعزام شده بودند.

سرهنگ خود به همراه ۲۲ سوارکار به منطقه رفت و در ۳ نبرد با تاتارها که چندین کشته به جای گذاشت شرکت کرد. او با اضافه شدن ۵ سرباز دیگر به تلاش خود برای آرام کردن منطقه ادامه داد و روستاهایی را در فاصله ۳۰ تا ۴۰ ورستی نخجوان آرام کرد اما اغتشاشات در سایر روستاها شدیدتر شد. تعدادی ارمنی در روستای چاغری^۱ کشته شده بود. روستای اولیانوراشن^۲ در نزدیکی روستای شارور^۳ در آتش تاتارها سوخت و ویران شد. تاتارها پس از کشتن صاحبان‌خانه‌ها و مغازه‌ها به‌روی اماکن نفت‌ریخته و آتش می‌زدند.

۱. Dschagri. ۲. Uliia Noraschen. ۳. Scharur.

هنگامیکه من از این مناطق دیدن کردم هنوز اغتشاشات به کلی پایان نیافته بود و منطقه آرامش نداشت. آرامنه علیه تاتارها تحریک شده بودند. ۳ هفته پیش در روستای گرش^۱ آرامنه ۶۰ تاتار را از زن و مرد و بزرگ و کوچک کشته و تمامی حیوانات آنها را غارت کرده بودند. این خبر در نخجوان و روستاهای اطراف انعکاس شدیدی یافت و تاتارها تصمیم به تلافی گرفتند. ۳ روز پس از غارت گرش موقعیتی پدید آمد تا تاتارها خسارات خود را جبران کنند. آنها به یک کاروان مواد غذایی که ۶ سرباز روس با اسلحه‌های مدرن آن را همراهی می‌کرد حمله کرده و سربازان را وادار نمودند تا سلاح‌های خود را زمین گذاشته و به سلامت محوطه را ترک کنند. پس از تسلیم شدن سربازان روس تاتارها ۵ تن از آرامنه را که به همراه کاروان بودند به وضع شنیعی به قتل رساندند. گوش‌ها، دماغ و زبان آنها را بریده و چشم‌های آنها را از کاسه خارج کردند. این حادثه برای سرهنگ بسیار خطرناک بود. او در رأس ۸۰۰ سرباز اطمینان داشت که به زودی برای دادن گزارش به مرکز احضار شده و احتمالاً دادگاهی شود. گذشته از آن، گزارش هر اسلحه‌گم شده مستقیماً به شخص تزار می‌رسید. با تلاش فراوان و کمک اهالی ۴ اسلحه پیدا شد. به نظر می‌رسید تهدیدهای او در تاتارها و خان‌ها اثر کرده و به زودی ۲ تفنگ دیگر هم پیدا شود.

همزمان تاتارها به روستای ارمنی جانی‌جا^۲ حمله کرده و احشام آنها را به سمت کوه‌ها بردند. آنها در تاریکی در میان چهارپایان مخفی شده و چندین تیر شلیک کردند تا چهارپایان را حرکت داده و به سرعت به مکانی که در نظر داشتند برسانند. سوارکارانی حیوانات را هدایت می‌کردند تا گوسفندان از هم جدا نشوند. آنها پیش از عکس‌العمل صاحبان گله‌ها دور شده بودند. سرهنگ یک افسر را با ۱۵ قزاق و ۳ سرباز به دنبال آنها فرستاد و عصر آن روز گزارشی دریافت کرد. سربازان به روستای ناقاجیا^۳ در کوهپایه‌ها رسیده و گروهی از بالای تپه‌ها آنها را به گلوله بسته بودند. آنها بدون آنکه موفق به انجام عملی شوند چندین ساعت زیر آتش گلوله تاتارها بودند اما گله بزرگ را شناسائی کرده و تقاضای اعزام نیروهای بیشتری کردند.

سرهنگ نیمه‌شب و پیش از طلوع آفتاب با ۶۰ سرباز پیاده خود را به آنها در فاصله ۲۰ ورستی رساند. تاتارها او را هم از بالای تپه به گلوله بستند ولی سربازان تپه را محاصره کردند. تاتارها پس از دادن چند تلفات از تپه‌ها بالا رفته و یک سرباز روس را زخمی کردند. سرهنگ موفق شد گله را آزاد کند و دستور داد فرمانده نیروهای روستا به همراه ۶۰ سرباز و سوارکار روسی به مدت ۲ هفته و به خرج روستائیان در روستا توقف کنند. این عمل فشار مالی شدیدی به روستائیان فقیر وارد کرد. گذشته از آن زنان محببه روستا باید نگاه‌های سربازان مسیحی را تحمل می‌کردند.

اینک نخجوان در آرامش بود ولی آشوب هنوز در مناطق اطراف کاملاً سرکوب نشده و تاراج و زدنی احشام ادامه داشت. سرهنگ که در آرامش منطقه نقش مهمی داشت هنوز در معرض خطرات احتمالی بود. دائماً به‌او پیغام می‌رسید که در ملاعام ظاهر نشود اما او این تهدیدها را جدی نمی‌گرفت و در شهر و بازار به تنهایی پیاده روی می‌کرد. مردم از خونسردی وی متعجب بودند.

همانگونه که گفتم در سال ۱۹۰۳ میلادی ارامنه به قتل روس‌های متشخص شهر اقدام نمودند و آشوب به خاطر مسائل سیاسی آغاز شد. درگیری‌ها دامن چند روس بی‌گناه را هم گرفت. چند تن از آشنایان سرهنگ، یک معلم ریاضی و یک تاجر روس به قتل رسیدند زیرا ارامنه مشکوک شده بودند که این اشخاص برای مقامات روسی جاسوسی می‌کردند.



دختران تاتار در نخجوان

به این دلیل روابط روس‌ها با ارامنه تیره شد. تاتارها از موقعیت استفاده کرده و قصد کشتار ارامنه را کردند. اگرچه اختلاف بین تاتارها و ارامنه یک اختلاف مذهبی بود اما تاتارها علت کشتار ارامنه را کمک به روس‌ها وانمود می‌کردند. در ابتدای ماه فوریه نا آرامی‌ها به باکو رسید و مسئولان روسی که از دست ارامنه خسته شده بودند مجبور به دخالت شدند. تاتارها تصور کردند روس‌ها طرف آنها را خواهند گرفت. در آخر همان ماه آشوب به ایروان رسید. در ماه ژوئن ۱۹۰۵ میلادی آقای لوتیس ناپلئون^۱ والی ایروان شد اما پس از ۴ ماه استعفا داد زیرا عقیده داشت ناآرامی‌ها را باید با دخالت ارتش پایان داد ولی در واقع او به خاطر سابقه خوب خود و حفظ ظاهر دوستانه در میان مردم علاقه نداشت دست خود را به خون اهالی آلوده کند و به این دلیل استعفا داد.

همزمان در ماه ژوئن همان سال ژنرال علی‌خانوف قهرمان نبرد کوشک که در جنگ‌های روسیه در آسیای مرکزی نقش به سزایی ایفا کرده بود از ایروان به نخجوان اعزام شد تا

۱. Louis Napoleon

تاتارها را سر جای خود نشانده و آرامش را به منطقه باز گرداند. او ماه ژوئن را در منزل رحیم خان اقامت کرد و در مورد کارهایی که باید انجام می‌شد دستوراتی صادر نمود. سرهنگ انکل در چندین روستا تاتارها را جریمه کرده و دستور داده بود قزاق‌ها آنها را به شلاق ببندند اما این روش چندان کارآمد نبود. ژنرال علی‌خانوف که خود تاتار بود از اینکه غیرمسلمانان مسلمانان را به شلاق می‌بستند بسیار عصبانی بود. او در تلگرام خود به مقر فرماندهی در تفلیس گزارش مفصلی ارسال نمود و از سرهنگ شکایت کرد. مسئول تلگرافخانه این نکته را به سرهنگ اطلاع داد و سرهنگ خود تلگرامی خدمت شاهزاده ناپلئون ارسال کرد و گزارش کار خود را به اطلاع او رساند. شاهزاده این تلگرام را به والی منطقه ارسال کرد و با این روش سرهنگ پیروز مبارزه خود با ژنرال شد و ژنرال پس از یک مأموریت شکست خورده به مرکز احضار گشت.

در واقع ارامنه به واسطه اتفاقات سیاسی منطقه که من شاهد گوشه‌ای از آن در باتوم و پوتی بودم در این درگیری‌ها طرفدار روس‌ها بودند. گروسین‌ها با شورش خود در صدد بودند با انقلابی کنترل تمامی نواحی قفقاز را در دست گیرند و این موضوع ارامنه را نگران می‌کرد زیرا در چنین شرایطی زندگی روزمره آنها از این هم بدتر می‌شد و به این دلیل به حمایت از روس‌ها برخاستند. درگیری بین اقوام مختلف نواحی قفقاز از نظر دولت مرکزی یک کارت برنده بود زیرا کنترل اوضاع به ارتش واگذار می‌شد. درست شبیه هندوستان که نفرت مهاراجه‌ها^۱ و پیروان مذاهب گوناگون به یکدیگر بیشتر از تنفر آنها از انگلیسی‌ها بود. اگر گروسین‌ها، تاتارها، ارامنه و سایر اقوام قفقاز با هم علیه روس‌ها متحد می‌شدند اوضاع این منطقه دگرگون می‌شد و با توجه به آشنائی محلی و پیوندهای قومی سرکوب آنها بسیار مشکل می‌گشت. هر لحظه احتمال داشت شورش خونینی در قفقاز آغاز شود اما روس‌ها با زیرکی خاص خود و شوراندن مسلمانان علیه ارامنه کنترل منطقه را به ارتش واگذار کردند. در سیاست جایی برای همدردی با مردم وجود ندارد. اگر روس‌ها اهالی را به‌حال خود می‌گذاشتند نتیجه کار آنچنانکه در هند ثابت شده، ده‌ها برابر وخیم‌تر می‌شد.

۱. در زبان سانسکریت به معنی شاه بزرگ است و زمین‌داران بزرگی هستند که قدرت کل منطقه می‌باشند. آنها را می‌توان با بارون‌ها و کنت‌ها برابر دانست. هنگام استقلال هند حدود ۶۰۰ مهاراجه وجود داشت.